

# مختوم قلی فراغی

## چشمانِ تو قاتلِ منند!

به انتخاب

یغما گلروی

په خا لوتی خونین جیانا ست فار تو کون...

په خا لوتی خونین جیانا ست فار تو کون...

په خا لوتی خونین جیانا ست فار تو کون...

په خا لوتی خونین جیانا ست فار تو کون...

په خا لوتی خونین جیانا ست فار تو کون...

په خا لوتی خونین جیانا ست فار تو کون...

په خا لوتی خونین جیانا ست فار تو کون...

په خا لوتی خونین جیانا ست فار تو کون...

په خا لوتی خونین جیانا ست فار تو کون...

مؤسسه انتشارات نگاه

www.entesharatnegah.com

info@entesharatnegah.com

Email: negahpublisher@yahoo.com

## فهرست

۹	سرزمینِ اسبُ زعفران.....
۱۳	دشتِ ترکمن.....
۱۷	ماه بانو.....
۲۰	عریانی.....
۲۳	گریستن.....
۲۶	جاده‌یی به سوی ماه.....
۲۹	عاشقانه.....
۳۱	خواستن.....
۳۳	خورشیدی یا ماه؟.....
۳۵	مرثیه.....
۳۸	چشمانِ تو قاتلِ منند.....
۴۰	قدر دانستن.....
۴۲	بسیاران.....
۴۴	خزر در چشمانِ من.....
۴۸	چه گونه؟.....
۵۰	پریانِ آهو چشم.....

جهان تبعیدگاهی ست.....	۵۲
ترانه‌ی باران.....	۵۵
ارثیه.....	۵۸
زندانی، موطن ماست!.....	۶۰
شناختن.....	۶۲
اندوه من.....	۶۴
روزگارِ ترانه‌گُش.....	۶۶
بخت.....	۶۸
نقاب.....	۷۰
ناروزگار.....	۷۲
معجزه‌ی نان.....	۷۸
کودکی.....	۸۰
خواب.....	۸۲
فاتح!.....	۸۴

این ترانه‌ها در مجموعه‌ی «مختوم‌قلی» به ترتیب زیر آمده‌اند:

جهان تبعیدگاهی ست.....  
 ترانه‌ی باران.....  
 ارثیه.....  
 زندانی، موطن ماست!.....  
 شناختن.....  
 اندوه من.....  
 روزگارِ ترانه‌گُش.....  
 بخت.....  
 نقاب.....  
 ناروزگار.....  
 معجزه‌ی نان.....  
 کودکی.....  
 خواب.....  
 فاتح!.....

### سرزمین اسب زعفران...

این جا ترکمن صحراست! سرزمین اسب گندم... مزارع گندم دو سمت جاده را پوشانده‌اند و آبه‌های گاه به گاه سگ‌های مُرده‌ی کنار جاده که بعد این همه سال به عبور هیولاهای آهنی خو نکرده‌اند. از آق قلا راه افتاده‌ییم و به دشت بزرگ ترکمن رسیده‌ییم. در میانه‌ی دشت پیرمرد چوپانی در کنار آبه و رمه‌اش چُتُق دود می‌کُند. کنارش می‌روییم. با دو دندان باقی مانده در دهانش می‌خندد و ما را به نوشیدن چای در کاسه‌های گُل دارِ کوچک دعوت می‌کُند.

نامِ مختوم‌قلی را که می‌برم چشمانِ ترکمنی پیره‌مرد پُر می‌شوند. دوتارش را برمی‌داردُ به صدایی زخمی ترانه می‌خواند. در صدایش اندوهِ مردمانی‌ست که هنوز به نانِ نمک حرمت می‌گذارند :

مختوم‌قلی!

با دلِ ریش از تیغِ فراق

قدم قدم دور می‌شوی از قبیله‌ی خود

و در آن دورها

پریانِ آهو چشم، با سرهای خمیده

تن به طغیانِ رود گرگان می‌زنند!

از اشعارِ عاشقانه‌ی مختوم می‌پُرسم او می‌گوید که مختوم در جوانی به دختری با نام منگلی دل بسته بوده اما دختر را به عقدِ مردی ثروتمند در می‌آورند مختوم تا آخرِ عمر این عشقِ از دست رفته را در ترانه‌هایش فریاد می‌زند. پیره‌مرد دوباره می‌نوازد می‌خواند :

ترانه‌هایم از دست رفته‌اند

پنداری جانم از تن رمیده است!

منگلی من با چشمانِ خیسش

به قلبم شعله می‌زند...

از او می‌خواهم اشعارِ اجتماعی مختوم را هم بخواند.

می‌خواند این بار به لحنِ لهجه‌ی حماسی! پنداری نامرادی‌های خلقِ لگدکوب شده‌ی تُرکمن را نعره می‌زند:

یارانِ تُرچشم از هم پرت ماندند

و نعره‌های جگرسوز

هفت آسمان را در نور دیدند

به دستِ جلا دانت

چه جان‌ها که از چوبه‌ی دارِ اونگ کردی! ای فاتح!

در چشمانِ موربِ پیره‌مرد - مانند تمام مردانِ ترکمن - اندوهی نهفته است. اندوهی که بارنگارنگی شال‌های زیبای زنانِ دون‌های قرمز سبز مردان نمی‌خواند. اندوهی عمیق همانندِ آندوه پنهانِ ترانه‌های کولیانِ اسپانیا... آدابِ فرهنگِ ترکمن در کشور ما غریب مانده است! مثلِ آدابِ بلوچِ بختیاری و بسیاری از اقوام دیگر!

مختوم عصاره‌ی باورهای و آمالِ خلقِ ترکمن است. نخستین کتابی که در آبه‌های مردمانِ تُرکمن صحرا پیدا می‌شود دیوانِ مختوم‌قلی یا به قولِ آن‌ها دیوانِ حضرتِ مختوم‌قلی فراغی‌ست.

پیره‌مرد دیوانش را از آبه می‌آورد. چاپ ۱۹۶۰ عشق‌آباد! کتاب را ورق می‌زنم. به واسطه‌ی آذری بودنِ خانواده‌ی مادری‌ام خواندنِ اشعار را بلدم. در شگفتم که چرا تا به حال این ترجمه‌یی از این ترانه‌ها را ندیده‌ام. در راه برگشتن تصمیمم را می‌گیرم. دیوانِ مختوم را در گرگان تهیه می‌کنم و مجموعه‌ی حاضر شکل می‌گیرد! این همه را مدیونِ همان پیره‌مردِ چوپانم! پیره‌مردی که برقی چشمانِ ترکمنی‌اش به آتش زیرِ خاکسترِ آجاقِ آبه‌اش شبیه بود! آتشی که هنوز خوابِ حریقِ زبانه می‌بیند...

\*\*\*

مختوم‌قلی به سال ۱۰۱۲ خورشیدی در خپوه ترکمنستان - که در آن روزگار جزو خاکِ ایران بود - زاده شد. در کودکی پیش پدرش دولت‌محمدآزادی و بعدها پیش شخصی به نام نیاز صالح درس خواند. به مدرسه‌ی کونگلدش بخارا رفت اما به علتِ دودسته‌گی بین علمای بخارا مجبور به ترک آن مدرسه شد. به سفر پرداخت و به افغانستان، هندوستان، ازبکستان و ترکمنستان سفر کرد. سپس به خپوه بازگشت و در مدرسه‌ی شیرغازی آن‌جا تحصیل را ادامه داد. بعد از عشقِ ناکامش منگلی، ترانه‌های بسیاری سرود و آوازه‌اش در بین ترکمن زبان‌ها پیچید. بعدها با دختری دیگری ازدواج کرد و از او صاحبِ دو پسر شد اما هر دو را از دست داد. او صدای عشق و سوگ و خشمِ خلقِ ترکمن بود و شاید بشود گفت از نخستین سراینده‌گانِ ترانه‌ی اعتراض به زبانِ ترکمنی.